

سلسله درسهایی دربارهٔ
معرفت دینی
قسمت اول

آیت الله محمد تقی مصباح یزدی

چکیده

بحث معرفت دینی از مباحث بسیار مهم و جدی کلام جدید است. اصطلاح معرفت دینی، ابتدا در غرب مطرح شد و چندی است که به فضای فرهنگی کشور ما هم راه یافته و مطالبی هم دربارهٔ آن گفته یا نوشته شده است. از آنجا که معرفت دینی اصطلاح روشن و جاافتاده‌ای نیست و مباحث مربوط به آن بطور کامل متعّج نشده، و ممکن است سوء تفاهماتی پیش آورد یا کسانی ناخواسته یا خدای ناکرده، خواسته، مغالطه‌هایی انجام بدهند. لذا لازم است ابعاد مختلف معرفت دینی از سوی اسلام‌شناسان برجسته تبیین و بررسی شود.

مباحثی که در پیش‌رو دارید، متن درسهای حضرت آیت‌الله مصباح یزدی است که پس از ویراستاری، توسط معظم‌له بازبینی، و اصلاحات لازم در آن اعمال شده است. این مباحث طی چند شماره به مشتاقان مباحث کلام جدید تقدیم می‌گردد.

تعریف معرفت دینی

معرفت دینی اصطلاحی است که در غرب مطرح شده و چندی است که به فضای کشور ما هم راه یافته است و مطالبی هم درباره آن گفته و نوشته می‌شود. از آنجا که معرفت دینی، اصطلاح روشن و جاافتاده‌ای نیست و ممکن است سوء تفاهماتی پیش آورد یا کسانی ناخواسته یا خدای ناکرده، خواسته، مغالطه‌هایی انجام بدهند، لازم است قبل از ورود به بحث، توضیحی درباره‌ی واژه معرفت دینی ارائه کنیم. معرفت دینی ترکیبی از کلمه معرفت و دین است که به صورت صفت و موصوف ذکر می‌شود؛ یعنی چون معرفتی متعلق به دین است می‌گویند معرفت دینی. پس اگر ما کلمه معرفت و دین را جدا جدا بشناسیم، این ترکیب هم معلوم خواهد شد.

تعریف معرفت

معرفت، شناختی است که از شناخت علمی و تجربی وسیعتر است. معادل کلمه معرفت در انگلیسی نالج "Knowledge" است که در یک چارچوب وسیعتری از ساینس "science" به کار می‌رود. ساینس را در علوم تجربی به کار می‌برند و کلمه علم را هم به همین مورد اختصاص می‌دهند ولی معرفت را وسیعتر می‌دانند. مسائل متافیزیکی، فلسفه و معارف دینی را معرفت می‌گویند ولی ساینس نمی‌گویند. در هر حال، معرفت شناختی است که از شناخت تجربی وسیعتر است و به علوم حسی و تجربی منحصر نیست و شامل امور غیر تجربی، امور متافیزیکی، فراتر از ماده و مادیات هم می‌شود. در اینجا ویژگی دیگری در کلمه معرفت منظور نیست.

مفهوم دین

باید دین را بیشتر مورد دقت قرار دهیم تا ببینیم معرفت دینی یا شناختی که به دین متعلق می‌شود و نسبتی با دین دارد چگونه شناختی است. با توجه به اینکه معرفت دینی گونه‌ای از معرفت است در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که وجه تمایز معرفت دینی با معرفتهای دیگر چیست. آیا ابزار شناختش با سایر معرفتها فرق دارد یا اینکه متعلق

شناخت در اینجا غیر از متعلق شناخت در جاهای دیگر است؛ مثلاً جهان‌شناسی معرفتی متعلق به جهان، و انسان‌شناسی معرفتی متعلق به انسان است، معرفت دینی هم معرفتی متعلق به دین است. اشاره‌ای به این نمی‌کنیم که روش تحقیق یا ابزار شناخت در اینجا با جاهای دیگر فرق دارد؛ فقط اشاره به متعلق معرفت می‌کنیم.

معرفت دینی، بار مفهومی دیگری هم دارد؛ و آن اینست که معرفت دینی علمی نیست. علاوه بر اینکه متعلقش غیر از متعلق علوم تجربی است نوع معرفتش هم نوعی خاص است؛ یعنی غیر از معرفتی است که در علوم تجربی مطرح می‌شود. حال باید معلوم بشود که آیا نوع معرفتی که به دین تعلق می‌گیرد با نوع معرفتی که در جاهای دیگر مطرح می‌شود فرق دارد یا نه، بلکه فقط متعلقاتش فرق می‌کند؛ مثلاً اگر گفته شد معرفت حیوان یا معرفت گیاه، اینجا متعلقات فرق می‌کند. متعلق یکی گیاه و متعلق دیگری حیوان است اما معنایش این نیست که نوع معرفتها فرق می‌کند. هر دو نوع معرفت در اینجا تجربی است. در دایره علوم تجربی ما از گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی بحث می‌کنیم و فرق این دو فقط در متعلق آنهاست و گرنه میزان معرفت در هر دو تجربه است.

آیا معرفت دینی هم به همین صورت است یعنی ممکن است ابزارش همین‌ها باشد، منتهی حوزه معرفتش فرق کند یا نه، اصلاً نوع معرفتش تفاوت دارد؛ یعنی یک معرفت داریم که علمی است و نوع دیگری داریم که معرفت دینی است؟

ممکن است کسانی که از قید «دینی» برای معرفت، سوءاستفاده کنند و چنین وانمود نمایند که معرفت دینی یعنی معرفتی در مقابل معرفت علمی، و نتیجه بگیرند که معرفت دینی «غیر علمی» است و نباید انتظار داشت که در دین مطلبی علمی یافت شود.

دین و معرفت دینی

برای جلوگیری از این مغالطه باید دید دین چیست و معرفتش چگونه حاصل می‌شود. ممکن است این سؤال به نظر لغو بیاید زیرا همه دین اسلام را می‌شناسند ولی بعضی چیزهاست که به دلیل آشکار بودن زیاد، ابهام پیدا می‌کند. همه معنای دین را می‌دانند ولی موقع تعریف شاید نتوان، معنای مشخصی را ارائه کرد. با توجه به اینکه

امروز آیینهایی در عالم به نام دین شناخته می‌شود که در آنها اعتقاد به خدا مطرح نیست، مثل بودیسم، ولی می‌گویند دین بودایی، یا در بعضی از ادیان، نبوت مطرح نیست مثل هندویسم که خدا را به یک معنا معتقدند ولی نبوت و وحی را معتقد نیستند تا برسد به ادیان ابراهیمی که همه در اصول دین (خدای یگانه، نبوت و قیامت) مشترک هستند. حالا دین را چگونه تعریف کنیم؟ باید بگوییم اعتقاد به این اصول سه گانه شرط است در اینکه شخص دیندار باشد. اگر این گونه باشد دیگر هندویسم و بودیسم را نباید دین بنامیم چون در اینها اصلاً اعتقاد به خدا و نبوت مطرح نیست. تعریف دقیقتر این است که در دین باید اعتقاد به پیغمبر حقی و وجود داشته باشد که از طرف خدا مبعوث شده است. بنابراین کسانی که بدروغ ادعا می‌کنند ما پیغمبر داریم نباید آیین آنها را دین بنامیم.

بطور کلی دین دو گونه است: دین حق و دین باطل. منظورمان از دین حق، دینی است که اصل صحیحی دارد؛ اگر چه بعد تحریف شده باشد و دین باطل یعنی دین من درآوردی. یکی از دینهایی که در عصر جدید پدید آمده است و طرفدار زیادی هم دارد دین انسانمداری است. آگوست کنت، که پدر جامعه شناسی است دوران تفکر بشر را به سه مرحله تقسیم می‌کند: مرحله الهی و ربانی، مرحله فلسفی، و مرحله علمی. او می‌گوید دوران الهی و ربانی خیلی وقت است که سپری شده است. در دوران بعد فلسفه حاکم بوده و حالا دوران فلسفه هم گذشته و قرون اخیر عصر علم است. ایشان، دینی اختراع کرد به نام انسان پرستی و خودش هم پیغمبر آن شد. در دوران کوتاهی طرفداران زیادی پیدا کرد؛ حتی در چند کشور مختلف غربی، معبد انسان پرستی ساختند. اینجا نه اعتقاد به خدا مطرح است و نه وحی و نه قیامت ولی اسم دین هم بر آن گذاشته شده است.

برای اینکه بخواهیم واژه دین را به گونه‌ای تعریف کنیم که شامل اینها هم بشود خیلی دچار تنگنا می‌شویم. چه بگوییم که شامل دین آگوست کنت هم بشود. از اینرو بعضی از جامعه شناسان بیان کرده‌اند هر نوع اعتقادی که نوعی قداستی برای چیزی قائل شود دین نامیده می‌شود. البته بعد سؤال می‌شود قداست یعنی چه و در توضیح آن دچار مشکل می‌شوند. اینگونه معنا کردن دین، دایره آن را وسیع می‌کند و مورد نظر ما نیست. منظور

ما از دین، ادیان الهی است. بدون تردید در این تعریف، عنصر اعتقاد به خدا، وحی و قیامت مطرح است. بر این اساس می‌توانیم بگوییم که اعتقاد به اصول سه‌گانه توحید و نبوت و معاد از عناصر دین است؛ یعنی دین بدون این اعتقادات نمی‌شود. با این تعریف، دین انسان‌پرستی دیگر دین نیست. بت‌پرستی که منکر خالق جهان است دین نیست. بودیسم که خدا در آن مطرح نیست دین نیست. اینها آیینهایی است که تعریف دین شامل آنها نمی‌شود.

قلمرو معرفت دینی

آیا صرف اعتقاد به دین، تمام است؟ اگر کسی اعتقاد به نبوت و معاد داشت دیگر تمام است؟ اعتقاد به نبوت لوازمی دارد. معنای اینکه کسی پیامبر است و از طرف خدا پیامی آورده این است که آن پیام محتوایی دارد که چنین کنید و چنین نکنید؛ یعنی لازمهٔ اعتقاد به نبوت، اعتقاد به این است که ارزشهای مثبت و منفی مطرح است و باید و نبایدهایی وجود دارد و وقتی دین با قیامت ارتباط یافت، معنایش این می‌شود که دستورهایی از طرف خدا توسط پیامبر داده شده است که اگر به آنها عمل بشود پاداش، و اگر عمل نشود کیفر خواهد داشت؛ پس دین لااقل دو بخش خواهد داشت: یک بخش اعتقادات و بخش دیگر اعمال و احکام. دایره احکام و اعمال کجاست؟ آیا شامل مسائل اجتماعی هم می‌شود یا فقط شامل مسائل فردی است؟ آیا فقط رابطه انسان با خدا مطرح است یا رابطه انسان با خانواده‌اش هم مطرح است؟ اینها قابل بررسی است، ولی اعتقاد به موجود ماورای طبیعی و اینکه باید دستورات او را عمل کرد اساس دین است. اگر اعتقاد به خدا نباشد یا اعتقاد به اینکه خدا هست اما کاری به ما ندارد و امر و نهی نکرده است و قانون و حکمی ندارد، این هم دین نمی‌شود. به این ترتیب، محتوای دین را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: یک بخش اعتقادات و یک بخش احکام و قوانین. با دیدگاه دیگر می‌توان دین را به سه بخش تقسیم کرد: عقاید، احکام و اخلاق. طبق تعریف اول، اخلاق هم در دایره رفتار قرار دارد. چون اخلاق هم می‌گوید این کار خوب است انجام بدهید و آن دیگری بد است انجام ندهید. وجه مشترکی با اعمال و

رفتار دارد. اگر آن را جدا کنیم سه بخش می‌شود: عقاید، احکام و اخلاق. دین در عرف، شامل عقاید، احکام و اخلاق است. اگر چیزهای دیگری در اصطلاحات دیگر دین نامیده می‌شود اینها مورد بحث ما نیست.

اگر دین (با همین معنی) بخواهد شناخته شود، چگونه شناخته می‌شود. اول باید عقاید را شناخت. گفتیم رکن اساسی دین، اعتقاد به خداست که موجودی ماورای طبیعی، غیر حسی و غیر جسمانی است. آیا معرفت به چنین موجودی از راه تجربه حسی ممکن است؟ ابزار حسی در اینجا کارآیی ندارد. به اصطلاح در آزمایشگاه نمی‌شود خدا را یافت. اگر خدا شناختنی باشد، که باید شناخته شود، لازم است او را با ابزاری غیر از حس شناخت. حالا آن ابزار چیست؟ بطور مسلم یکی از ابزارها عقل است و در کنار آن شهود، عرفان، اشراق هم مطرح می‌شود. خداشناسی با ابزار حسی و آنچه امروز علمی نامیده می‌شود، حاصل نمی‌شود، بلکه ابزار معرفت دیگری می‌خواهد: معرفت عقلانی یا معرفت شهودی. عنصر دوم دین، نبوت و وحی است، آیا وحی، حسی جسمانی است و با ابزار حسی شناخته می‌شود؟ وحی با آن ابزار حسی‌یی که در اختیار ماست شناخته نمی‌شود. آن چشم و گوشی که ما داریم وحی بین و وحی شنو نیست. آیا وحی نوعی ادراک حسی است که ما فاقد آن هستیم؟ آیا فرکانس آن با فرکانس صوتی که ما می‌شنویم فرق می‌کند؟ آیا آن دستگاه گیرنده خاصی بین خدا و پیامبر است؟ آیا امواجی را با یک فرکانس خاص می‌فرستند و گوش پیامبر طوری ساخته شده که آن را درک می‌کند ولی ما نمی‌توانیم؟ چنین فرضیهایی ممکن است تصور شود ولی بهرحال، وحی قابل بررسی علمی به معنای علوم تجربی نیست.

اما اعتقاد به قیامت، آنچه فرض این است که بعد از انقضای این عالم، تحقق می‌یابد و عالم اصلاً دگرگون، و عالم دیگری برپا می‌شود. آیا ما می‌توانیم آن را با تجربه حسی درک کنیم؟ تجربه حسی ما به آینده تعلق نمی‌گیرد؛ پس هیچیک از این ارکان سه گانه اعتقادی را نمی‌توانیم با تجربه حسی بشناسیم. بنابراین بخشی از معرفت دینی غیر از معرفت حسی و تجربی است.

اگر معرفت علمی را معادل معرفت حسی و تجربی بدانیم که امروزه مخصوصاً بین

کسانی، که گرایشهای پوزیتیویستی دارند، شایع است، باید بگوییم این بخش از معرفت دینی، علمی نیست بلکه عقلانی است و آن را با برهان عقلی باید اثبات کنیم. باید و نبایدهایی که دین بیان می‌کند از دو حال خارج نیست. ارزشهایی که در زمینهٔ دین بیان می‌شود، چه در زمینه اخلاق، چه در زمینه عبادات، چه در زمینه مسائل خانوادگی، چه در زمینه مسائل اجتماعی، حقوقی، بین‌المللی، جزایی، قضایی و هر چه از این باید و نبایدها بیان می‌شود از دو حال خارج نیست: یا عقل انسانی به تنهایی اینها را می‌فهمد و یا نمی‌فهمد. اگر بدون کمک ابزار حسی و علمی می‌فهمد. این هم یک معرفت عقلانی خالص است. اما اگر آنها را با کمک حس و تجربه بفهمد در این صورت بخشی از معرفت دینی داخل حوزهٔ علمی به معنای حسی و تجربی می‌شود؛ یعنی دین در حوزهٔ رفتارها مسائلی را بیان می‌کند که ما می‌توانیم با تجربهٔ حسی هم آنها را مطرح و اثبات کنیم؛ مثلاً دین می‌گوید مسواک زدن خوب است. با تجربهٔ حسی هم اثبات می‌شود که مسواک زدن خوب است. این یک معرفت دینی است و در عین حال مطلبی است که علم هم می‌تواند آن را ثابت کند.

پس بخشی از معارف رفتاری و یا دستورالعملهای دینی با تجربه قابل شناخت و اثبات است؛ اما آیا همهٔ محتوای دین این گونه است؟ خیر، زیرا ما می‌بینیم که در دین دستورالعملهایی است که علوم تجربی نمی‌تواند به آن برسد و طبعاً نفی و اثباتی هم ندارد؛ مثلاً دین می‌گوید اگر کسی نماز صبح را پیش از طلوع فجر بخواند، باطل است. کدام علم حسی و تجربی می‌تواند به این مطلب برسد که نماز صبح را نباید پیش از طلوع فجر خواند. اینکه اگر کسی نماز صبح را ۳ رکعت یا نماز مغرب را دو رکعت بخواند باطل است، خیلی بعید است که ادعا کنیم روزی با وسائل آزمایشگاهی می‌توانیم اثبات کنیم که نماز صبح را حتماً باید دو رکعت بخوانیم و نماز مغرب را سه رکعت. همچنین خیلی بعید است که بتوانیم در آزمایشگاه اثبات کنیم که گوسفند وقتی به تعداد معینی رسید زکات دارد؛ این خیلی مشکل است. شناخت حکم زکات هم یک معرفت دینی است. این را از چه راهی می‌شود اثبات کرد؟ اینجا نه حس و تجربه کارآیی دارد و نه عقل. عقل هم یک مبانی خاصی دارد. باید از بدیهیات شروع به استنتاج شود تا به نتیجه

برسد. اینها از تیررس عقل هم خارج است. البته عقل نمی‌تواند نفی بکند؛ چون نفی؛ خودش یک ادعاست. اگر بخواهد بگوید درست نیست آن را هم باید اثبات کند. نه توان اثبات دارد و نه توان نفی؛ همچنانکه حس و تجربه نیز نه نفی می‌کنند و نه اثبات. حس و تجربه نمی‌تواند بگوید آنچه را من درک نمی‌کنم نیست؛ مثلاً ملائکه را نمی‌توان با چشم دید یا وحی را نمی‌توان با گوش شنید ولی نمی‌توانیم بگوییم چون نمی‌شنویم، پس نیست.

عقل هم مانند حس در بعضی از جاها می‌تواند نفی یا اثبات کند مثلاً برهان توحید شریک خدا را نفی می‌کند می‌گوید خدا شریک ندارد. یعنی علاوه بر اصل وجود خدا توحید را هم اثبات می‌کند و می‌گوید خدا یگانه است. پس عقل چیزهایی را اثبات و چیزهایی را نفی می‌کند اما به چیزهایی هم که می‌رسد ساکت است؛ یعنی عقل به آن نمی‌رسد. نه می‌تواند بگوید هست و نه می‌تواند بگوید نیست. چیزی که در تیررس عقل نباشد عقل در آنجا ساکت است. اما دین در آنجا اثبات یا نفی دارد. فرض کنید دین می‌گوید گوشت خوک نخورید. سؤال کنیم اگر میکربهایش را بکشیم می‌شود خورد. باز دین می‌گوید نخور. و مواردی از قبیل احکام و عبادات را عقل نمی‌تواند اثبات کند ولی در دین وجود دارد. پس سلسله معارفی در دین داریم که عقل می‌تواند اثبات کند ولی علم نمی‌تواند. (باید توجه داشت که اینجا علم را در مقابل عقل قرار می‌دهیم. عقل یعنی برهان عقلی، فلسفی) چیزهایی هم هست که نه عقل می‌تواند و نه علم می‌تواند اثبات یا نفی کند مثل احکام تعبدی عبادات، احکام اجتماعی اسلام، احکام مربوط به حقوق زن، حقوق بین‌الملل. پس نوعی معرفت دینی داریم که از دایره ادراکات حسی و عقلی فراتر است، بلکه حتی از دایره شهودهای عرفانی هم خارج است و فقط راه آن وحی است؛ پس صحیح نیست بگوییم معرفت دینی، معرفتی در برابر معرفت علمی یا عقلانی است. برای اینکه بخشی از معرفت دینی فقط با عقل اثبات می‌شود، پس چطور می‌شود که بگوییم معرفت دینی عقلانی نیست. از سوی دیگر گونه‌ای از معرفت دینی است که حتی با علوم تجربی و حسی قابل اثبات است. بسیاری از دستورات دینی با علوم تجربی و حسی قابل اثبات است، پس چطور می‌شود گفت معرفت دینی در مقابل معرفت علمی

است. اما بخشی از معرفت دینی نه از راه عقل اثبات می‌شود و نه از راه علوم حسی و تجربی و تنها از راه وحی اثبات می‌شود؛ پس اگر بخواهیم در باب معرفت دینی از چه مقوله‌ای است و با چه ابزاری اثبات می‌شود باید گفت معرفت دینی نوع واحدی نیست؛ مجموعه‌ای از معرفت‌های گوناگون در زمینه عقاید ماورای طبیعی است در زمینه ارزشهایی که عقل می‌تواند اثبات کند و همچنین زمینه رفتارهایی که گاهی با علم و گاهی با عقل اثبات می‌شود و گاهی هم عقل و حس هر دو از اثباتش عاجز هستند.

در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن اینکه: در جایی که یک مطلب از راه عقل و حس و وحی اثبات می‌شود، آیا از هر راهی اثبات شود معرفت دینی است؟ یا اگر از طریق خاصی اثبات بشود معرفت دینی است؟ ما وقتی اعتبار وحی را ثابت می‌کنیم که نبوت ثابت شده باشد. وقتی نبوت را می‌توانیم اثبات کنیم که خدا ثابت شده باشد. آن وقت اگر بخواهیم خدا را از راه وحی اثبات کنیم، دور لازم می‌آید. پس اعتقاد خدا را باید از راه عقل ثابت کرد.

اگر گفتیم معرفت دینی آن است که از راه وحی اثبات بشود پس نباید شناخت خدا یک معرفت دینی باشد، زیرا فقط راهش عقل است. پس این تعریف یا این اصطلاح که معرفت دینی آن است که از راه وحی اثبات می‌شود فقط در زمینه بخش دوم مطرح است؛ یعنی در زمینه ارزشها، بایدها و نبایدها؛ یعنی این ارزش اخلاقی یا این دستورالعمل اگر از راه وحی اثبات شود معرفت دینی است اما اگر از راه دیگری اثبات شود معرفت دینی نیست.

نقش عقل در درک معارف دینی

در اینجا بعضی توهم کرده‌اند که اگر بخواهیم چیزی را به خدا نسبت بدهیم فقط راهش این است که با کتاب و سنت اثبات بشود (راه وحی). فقط چیزی که از راه وحی اثبات بشود می‌توانیم به خدا نسبت بدهیم و بگوییم خدا می‌خواهد یا نمی‌خواهد و این توهم منشأ مغالطه‌هایی شده است و بر همین اساس می‌گویند محتوای دین، کتاب و سنت است پس اگر چیزی در کتاب و سنت نبود آن را جزء دین نمی‌شمارند. فقط حکمی را

ملزمند که یک آیه یا روایتی برایش پیدا کنند. باید بگوییم این مبنا لااقل در فقه شیعه مورد قبول نیست. اگر در فقه شیعه بررسی کنید می بینید یکی از ادله اثبات حکم شرعی عقل است؛ یعنی با حکم عقل می توانیم اراده خدا را کشف کنیم چون عقل می گوید این کار باید بشود، ما کشف می کنیم که خدا هم می گوید باید بشود، بلکه یکی از بهترین دلایل برای اثبات حکم شرعی، درک عقل است. سیره عملی فقها را هم بررسی کنید. شیخ انصاری وقتی می خواهد حکمی را اثبات کند اگر حکم، دلیل عقلی داشته باشد اول به حکم عقل استناد می کند و بعد به آیه قرآن و بعد به حدیث استناد می کند؛ مثلاً وقتی می خواهیم به این مسأله جواب بدهیم که استعمال تریاک و هروئین جایز است یا نیست. در مورد این مسأله آیه و روایتی نداریم اما اگر به حکم قطعی عقل ثابت شده است که استعمال تریاک و هروئین ضررهای خانمان برانداز هم برای فرد دارد و هم برای جامعه، کشف می کنیم که این عمل مغضوب شارع است و قطع پیدا می کنیم که شارع هرگز به چنین چیزی راضی نیست، پس می توانیم این را به عنوان حکم شرعی تلقی کنیم، یعنی از راه درک عقلی کشف می کنیم که خدای متعال راضی نیست و این کار، منع قطعی دارد پس حرمت استعمال مواد مخدر یک حکم شرعی و یک حرام شرعی می شود، اما دلیلش چیست؟ دلیلش حکم عقل است. اگر در سیره فقها بررسی کنیم می بینیم آنجا که حکم عقلی هست اصلاً احتیاجی نمی بینند که سراغ آیه و روایت بروند. بلکه اگر بیانی از کتاب و سنت باشد، می گویند بیان ارشادی است و احتیاج نبود شارع این را بیان کند. این ارشاد به همان حکم عقل است (حکم ارشادی اصطلاحات و بحثهایی دارد که لازم نیست در اینجا مطرح شود). اما باید توجه داشت عقلی که در اینجا می گوییم یعنی عقل قطعی یا با بداهت باید ثابت بشود یا برهان قطعی داشته باشد. حکم عقلی به گونه ای است که تمام عقلا همان را می گویند. در فقه به اینگونه حکم عقلی مستقلات عقلی می گویند. بنابراین بخشی از معارف دینی با عقل ثابت می شود.

نقش نقل در اثبات معارف دینی

بخش دیگری از معارف دینی از راه وحی اثبات می شود؛ این امور مستقیماً به پیامبر

اکرم وحی می‌شود. ولی برای ما که پیامبر نیستیم از راه نقل وحی اثبات می‌شود. پیامبر اکرم خودش وحی را دریافت می‌کند و محتوایش را برای ما بیان می‌کند. باز خود پیامبر را که ما ندیدیم، کلام پیامبر هم با وساطتی برای ما نقل می‌شود. از اینرو می‌گوییم معارف دینی در بخش فقه، در بخش ارزشها و رفتارها از دو راه اثبات می‌شود، دلیل عقلی و دلیل نقلی.

حوزه دین

نباید توهم شود که هر چه عقل اثبات کند جزء دین می‌شود؛ مثلاً اگر گفتیم مجموع زوایای مثلث، مساوی دو قائمه است، نمی‌توان گفت این جزء دین است چون عقل اثبات کرده است. این یک مغالطه عام و خاص است. ما نمی‌گوییم هر چه عقل اثبات کند جزء دین است؛ بر عکس، گفتیم چیزهایی که در قلمرو دین است، با عقل هم اثبات می‌شود، نه هر چه عقل اثبات می‌کند جزء دین است چنانکه می‌گوییم بعضی از چیزهایی که در دین است با علم هم اثبات می‌شود؛ نه هر چه با علم اثبات می‌شود دین است. اول باید حوزه دین را معلوم کنیم، بعد ببینیم از چه راهی اثبات می‌شود و آیا عقل در آنجا نقشی دارد یا ندارد، آیا می‌تواند چیزی را بیان کند یا نه؟ اگر گفتیم عقل یکی از ادله دین (ادله فقه) است معنایش این نیست که هر چه عقل بیان می‌کند می‌شود فقه، هر چه علم اثبات کند می‌شود فقه. هر چه تحت اعمال اختیاری انسان قرار می‌گیرد آنجا دین حکم دارد یعنی شامل بخش ارزشهای دین می‌شود، لااقل ارزشهای خنثی، اباحه، حکم به مباح، اما باز دین معنایش این نیست که هر چه در عالم است مشمول دین است. یکی از عالمها هم این است که این درخت مثلاً چقدر طول دارد یا چقدر رشد می‌کند. این مربوط به دین نیست. ما نگفتیم هر چه وجود دارد مشمول دین است. دین دو بخش داشت، در بخش عقاید سه دسته از هستها جز دین است. هستی خدا، هستی نبوت و هستی معاد. اما هستی گوساله، هستی قورباغه، اینها جزء دین نیست چه با علم اثبات شود چه با عقل. با هر چه اثبات شود این به دین ربطی ندارد. چیزی در حوزه عقاید واقع شود که اصلش به اعتقاد، به توحید و نبوت و معاد مربوط باشد. البته اعتقادات فرعی هم دارد،

وقتی می‌گوییم اعتقاد به خدای یگانه، اعتقاد به علم خدا، قدرت خدا، صفات ثبوتیه و سلبیه را هم می‌گوییم. وقتی نبوت را می‌گوییم بعد جانشین نبی (امامت) بخشی از این بحث خواهد بود. معاد هم که می‌گوییم شامل برزخ هم می‌شود. سؤال نکیر و منکر هم از متعلقات معاد است. بخشی از هستها یعنی گزاره‌های خبری در دایره دین واقع می‌شود که محورش را توحید و نبوت و معاد تشکیل می‌دهد.

بخشی از بایدها در دایره دین قرار می‌گیرد که به سعادت و شقاوت انسان مربوط است. پس افعال غیراختیاری انسان، که باید و نبایدی به آن تعلق نمی‌گیرد، آنها به دین مربوط نیست. رفتارهای اختیاری انسان مشمول دین است به این عنوان که یا امر و نهی دارد و یا مباح است. با این توضیح، مشخص شد که چه مفاهیمی در حوزه دین قرار می‌گیرد. پس اینکه کسانی مطرح کنند که اگر شما دایره دین را این قدر وسیع می‌گیرید پس مسائل کیهان‌شناسی هم در دایره دین است، مسائل میکرب‌شناسی، غده‌شناسی هم در دایره دین است، جواب این است که نه، دین شامل اینها نمی‌شود. در بحث هستی‌شناسی دین اعتقاد به توحید و نبوت و معاد و فروع آنها مطرح است اما هر هستی در دایره دین قرار نمی‌گیرد. در زمینه باید و نباید هم یا امر و نهی و حکم بکن و نکن از طرف شارع آمده یا حکم اباحه. بدین ترتیب تمام رفتارهای اختیاری انسان مشمول احکام دینی خواهد شد، چه فردی و چه اجتماعی.

معرفت دینی چه نوع معرفتی است

با این توضیحات معلوم شد که معرفت دینی از نظر نوع معرفت و ابزار شناخت، یک قسم نیست. معرفت دینی می‌تواند عقلانی محض باشد که فقط با برهان عقلی اثبات می‌شود و می‌تواند وحیانی محض باشد که جز از راه وحی (تعبد) و امر و نهی شارع اثبات نمی‌شود و می‌تواند بخشی هم از راه وحی و هم از راه عقل اثبات شود. مستهی وقتی می‌گوییم دینی است که به عنوان جزئی از این سیستم اعتقادی یا ارزشی مطرح شود، اما اگر صرف نظر از انتسابش به این سیستم اعتقادی مطرح شود این دیگر دینی نیست. اصل اینکه آیا وجود مجردی هست یا نه، ممکن است یک فیلسوف مادی منکر

خدا هم در این زمینه بحث کند و بگوید موجودات مجردی هم داریم، اما معتقد به خدای یگانه نباشد، او این بحث را کرده و از راه عقل هم وجود مجردی را اثبات کرده یا حتی بقای نفس و زندگی بعد از مرگ را ممکن است فیلسوفی اثبات کند که چنین چیزی هست. اما وقتی این اعتقاد، اعتقاد دینی محسوب می‌شود که به عنوان جزئی از سیستم اعتقادی دین مطرح باشد؛ به عنوان تشبیه معقول به محسوس، اگر شما مثلاً قسمتی از پوست بدن انسان را جدا کردید که در آزمایشگاه مورد مطالعه قرار بدهید تا ببینید سلولهای پوست از چه ترکیب شده است. این سلولهایی که شما در آزمایشگاه مطالعه می‌کنید این جزء انسان نیست این ارتباطش با انسان قطع شده و به عنوان زیر مجموعه از بدن انسان نیست. فرض کنید اگر آن را از نظر شیمیایی بررسی کردید که اصلاً این چند جور ترکیبات دارد، هیچ کاری ندارید که این در بدن انسان هست یا نیست. می‌بینید این جسمی که در اینجا هست از چه ترکیب شده، اما گاهی این قطعه را به عنوان اینکه جزئی از انسان است مطالعه می‌کنیم تا ببینیم در ترکیبات بدن انسان چه موادی به کار رفته، در این صورت این بحث به شناخت بدن انسان مربوط است. اما اگر جسمی پیدا کردیم می‌خواهیم ترکیبات آن را بدانیم، آن را در آزمایشگاه تجزیه می‌کنیم تا ترکیباتش را بشناسیم. این انسانشناسی نیست. این شناخت را وقتی می‌توان گفت جزء شناخت انسان است که به عنوان زیر مجموعه‌ای از کل سیستم بدن انسان مورد بررسی قرار گیرد.

احکام دین هم همینطور است. اگر شما گفتید مصرف مشروبات الکلی بسیار بد است. کاری ندارید که خدا راضی هست یا نه این یک حکم بهداشتی می‌شود که ربطی به دین ندارد. اما گاهی این را به عنوان جزئی از یک سیستم ارزشی خاص مطرح می‌کنید و می‌خواهید بگویید خدا راضی هست به این یا نه؛ آیا این کیفر اخروی دارد یا نه؟ آن وقت می‌شود حکم شرعی. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن اینست که: اگر از این نظر نگاه کنیم که مصرف مواد مخدر مرضی خدا هست یا نه؛ آیا کیفر اخروی دارد یا ندارد؟ و بعد از راه عقل کشف کردیم که خدا راضی نیست آیا این مطلب یک معرفت دینی خواهد بود یا نه؟ جواب ما مثبت است. اگر کشف کردیم اراده الهی را که خدا

نمی‌خواهد مشروبات الکلی را مصرف کنید و اگر مصرف کردید جهنم دارد. این یک مطلب دینی است که از راه عقل اثبات شده است.

رابطه معرفت دینی و حکم عقل

اگر ما از راه عقل اثبات کردیم که حکومت برای جامعه اسلامی لازم است و هر جامعه‌ای به حکومت عادلانه نیاز دارد و خواستیم از این راه عقلی کشف کنیم که اسلام نیز همین را گفته است. فرضاً اگر هیچ دلیلی هم نداشتیم برای اینکه حکومت اسلامی لازم است، همین که عقل می‌گفت واجب است کشف می‌کردیم که در اسلام هم حکومت لازم است و حکم شرعی و معرفت دینی می‌شد؛ پس اگر ما از راه عقل، ارزشی را اثبات کردیم و آن را به خدا نسبت دادیم و خواستیم لوازم شرعی و پاداش و کیفر اخروی آن را اثبات کنیم، اگر دلیلش عقل بود اشکالی ندارد باز معرفت دینی است اما دلیلش عقل است. لازمه این مطلب این نیست که هر چه عقل اثبات کرد دین باشد. اول باید حوزه دین را مشخص کرد که چارچوب آن چه چیزهایی است و بعد گفت در این چارچوب هر چه اثبات شود خواه از راه عقل، خواه به کمک علوم حسی و تجربی، خواه از راه شهود عرفانی اگر کاشف از اراده الهی بود و ما خواستیم مضمونش را به خدا نسبت بدهیم بگوییم این جزئی از آن سیستم دینی است که خدا نازل کرده است معرفت دینی می‌شود گرچه آن دلیل عقلی باشد. اینگونه مطالب برای عموم مردم از دو راه می‌تواند اثبات شود: یکی از راه عقل، که شامل علوم حسی و تجربی هم می‌شود و دیگر از راه نقل.

عقلانی بودن چند اصطلاح دارد. اینجا که گفته می‌شود عقلی است یعنی تنها از راه نقل اثبات نشده است گرچه به کمک علوم حسی و تجربی اثبات شده باشد. مانند اینکه مضر بودن مشروبات الکلی و مواد مخدر به کمک علوم تجربی و حسی اثبات می‌شود و عقل می‌گوید نباید اینها را مصرف کرد اما ما هم به عنوان حکم شرعی حرمت آنها را اثبات می‌کنیم. چون کشف می‌کند از اینکه خدای متعال به این کار راضی نیست. البته ممکن است کسی به بودیسم هم دین بگوید با اینکه در آن خدایی وجود ندارد

و یا به مکتب انسان پرستی اگوست کنت هم دین بگوید با اینکه در آن نه اعتقادی به خداوند وجود دارد و نه وحی و نه قیامت.

ما باید با هر کس بحث می‌کنیم اول واژه‌هایی را که به کار می‌بریم معنا کنیم؛ یعنی مشخص کنیم که در این فضای بحث خودمان از این واژه‌ها چه مفهومی را اراده می‌کنیم. چون ممکن است مثلاً کسی واژه دین را به همان اصطلاح جامعه شناختیش به کار برد، اشکال ندارد. اما من و شما که در این فضای خاص می‌خواهیم درباره دین بحث کنیم، می‌خواهیم درباره دین اسلام بحث کنیم، خوب باید بگوییم دین اسلام چیست. اینجا ناچاریم نظر درون دینی کنیم و بینیم خود اسلام دین را چگونه تعریف می‌کند. وقتی در این فضا دین را بررسی می‌کنیم می‌بینیم اگر اعتقاد به خدا، اعتقاد به قیامت و اعتقاد به نبوت نباشد دین معنی ندارد پس دین متضمن اعتقاد به این سه اصل است. آیا با اعتقاد به این سه اصل دین تمام می‌شود؟ اگر کسی گفت اینها سر جای خودش درست است اما خدا هیچ دستورالعملی نازل نکرده است و هیچ عبادتی نباید کرد و هیچ حرامی و حلالی وجود ندارد. آیا در عرف ما به این دین می‌گویند؟ در عرف متدین به دین اسلام دین لااقل باید دو بخش داشته باشد: یکی بخش اعتقادات اصلی درباره خدا، نبوت و قیامت، یکی هم بخش دستورالعملها و ارزشها. اگر کسی دین را به یک معنای دیگری به کار برد اول با او تفاهم می‌کنیم می‌گوییم بسیار خوب. ما هم از این به بعد دین را به همین معنا می‌گیریم، منتها وقتی می‌خواهیم این بحثها را مطرح کنیم باید بگوییم دین را که شما به آن معنا گفتید خیلی عام است و یکی از مصداقهایش هم دین الهی است. این دین الهی این مشخصات را دارد. در آن جو وقتی ما بخواهیم صحبت کنیم به جای کلمه دین باید بگوییم دین الهی یا دین اسلام.

پس اینکه محدوده دین چیست؛ با یک نظر درون دینی روشن می‌شود. ما بر حسب بررسی موارد دینی و سیر و تقسیم و نفی و اثبات می‌بینیم اگر اینها را از دین برداریم دیگر به آن دین نمی‌گوییم؛ پس برای این مطلب نباید برهان اقامه کنیم و یا از جامعه‌شناسان پرسیم شما دین را چگونه تعریف می‌کنید. زیرا ما می‌خواهیم در عرف خودمان بگوییم دین به چه معناست. آیا آن کسی که درباره معرفت دینی بحث می‌کند

که قبض و بسط دارد یا ندارد، او در مورد بودیسم بحث می‌کند یا اسلام؟ او قطعاً می‌خواهد دربارهٔ دین اسلام بحث کند. پس من و شما که بحثمان در مورد دین اسلام است باید ببینیم محتوای دین اسلام چیست. بنابراین، منظور ما از دین، اسلام است، حال، محتوای این دین را چگونه و با چه ابزاری می‌توان شناخت. قبلاً بررسی کردیم که بخشی از آن با عقل محض است و بخشی به کمک حس و تجربه و بخشی هم صرفاً از راه نقل؛ آن هم نقلی که به وحی منتهی می‌شود. منظور از نقل این است که عقل خودمان به آن نمی‌رسد ولی پشتوانهٔ عقلی دارد که یک مصداق روشنش متواترات است. عقل می‌گوید محال است این همه اخبار وجود داشته باشد ولی واقعیت نداشته باشد، مثلاً این مطلب در دین ثابت است که نماز صبح دو رکعت است. ولی عقل به آن نمی‌رسد. در هیچ آزمایشگاهی هم اثبات نمی‌شود، اما می‌دانیم مخبر صادقی گفته است که دروغ نمی‌گوید. چه کسی می‌گوید این شخص دروغ نمی‌گوید؟ دلیل عقلی. وقتی برهان عقلی داریم که خدا و پیغمبر راست می‌گویند، محتوای کلام آنها مورد تصدیق عقل خواهد بود اما تصدیق درجه دوم یعنی تصدیق به واسطه، نه تصدیقی که خود عقل مستقیماً به آن می‌رسد. در هر حال با توضیحاتی که در این زمینه داده شد، مشخص می‌شود که معرفت دینی چیست؛ چند نوع معرفت در حوزهٔ دین مطرح می‌شود؟ حوزهٔ معرفت دینی کجاست؟ هر کدام از اینها را از چه راهی باید شناخت؟ نتیجه‌اش این شد که بعضی از آنها را فقط از راه عقل، بعضی را هم از راه عقل و هم از راه نقل و بعضی را هم از راه نقل و هم علم تجربی و حسی می‌توان اثبات کرد؛ در این صورت نمی‌توان گفت که معرفت دینی معرفتی است در مقابل عقلی و علمی بلکه معرفت دینی هم شامل معرفت عقلی می‌شود و هم علمی.

نه هر چه عقل یا علم اثبات کند معرفت دینی است، بلکه آنچه را عقل و علم در این چارچوبهٔ خاص اثبات می‌کنند معرفت دینی است.

